

سوم اسفند و بر آمدن رضا شاه گرامی باد

مقدمه



سوم اسفند دیگری از راه رسید و بار دیگر چشمان عاشقان یک ایران سربلند را شوق شادمانی لبریز کرد و صدای فرو ریختن دیوارهای کهنه ی جامعه ی عقب افتاده و فرو رفته در باتلاق فقر و جهل قبیله ی قاجار، گوش ها را با نوای نوسازی در همه سویش ترانه خواند و ایران را در طی ۵۷ سال تلاش بی همتای دو پادشاه سربلند پهلوی از خواب گران ۱۴۰۰ ساله بیگانگان و بیگانه خویان بیرون آورد. طوری که تا هنگامه ی آن غائله ی شوم بهمن الماس نوآوری اش در همه سویش، چشمان جهانیان را خیره کرده بود. آری هشتاد و نه سال پیش در چنین روزی تاریخ نوین ایران با دست توانا و پایداری و پایمردی معمار آن رضاشاه ورق خورد و جوانه های جهش پرواز وار سازندگی و مدرن شدن در همه سویش از دل یخبندان زمستان سیاه عقب ماندگی جامعه ی قبیله ای سرک کشیده بودند تا در بهار در راه، گلی به لبخند شادمانی بازکنند.

اگر تا دیروز چشمان غبار گرفته ی ما از دیدن و تماشا کردن زیباییها، سازندگی ها، مدرن شدن ها و شادمانی ها نفرت داشت و عمد داشتیم بدون آگاهی، کورکورانه بر هر نوآوری یورش ببریم و در عوض با شتابی بی همتا در ماتحت سردمداران عقب گرایی چه از نوع ولایی و چه از نوع کمونیستی موجودش فرو برویم.

امروز اما تاریخ، با فروتنی شکیبایش، آینه ی زمان را در برابر ما گرفته است تا هر کدام افکار پوسیده و به غایت ارتجاعی و ضد ملی خود را در آن به تماشا بایستیم و ببینیم آنچه را که از روی شکم سیری و نادانی بر آن تاختیم چه چیزی را جای آن بافتیم و یا ساختیم؟

فراموش نکنیم آنچه که اسکلت ایران امروزی را تشکیل میدهد همان ساختمانی است که به معماری رضاشاه ساخته شده و بوسیله ی پسرش گسترش یافته است.

و جای اندوه و تأسف بسیار است که حتی امروز هم افرادی با عینک کبود به آن دوران می نگرند و با تلاشی مرگ آسا، سر آن دارند که از واقعیت بگریزند.

بارها نوشتم و باز هم می نویسم، تا وقتی که عینک کبود ایدنلوژیک بر چشمان داریم قادر نیستیم فراتر از محفل خود را ببینیم زیرا دیوار ضخیم ایدنلوژیک، مانع از تماشای آنچه که از خودی نیست و در پشت دیوار جلوه گری می کند، می شود.

اما با همه فرار و گریز های واقعیت ستیز این افراد، جهت آگاه نشدن، این قلم سر آن دارد که با تاباندن پروژکتور آگاهی دهنده بر جانشان، ذهن منجمدشان را بترکاند تا نور آگاهی بخش در آن فرو رود.

زیرا نیک می دانم که چنین افرادی با تابش الماس آگاهی و تیزاب روشنائی، زنگارهای تعصب و تیرگی ذهن و خرد شان را که حاصل و میوه ی از خود بیگانگی است، می تراشد و ذوب می کند و جایش را با ظرفیت های بی همتای عشق به وطن، دوستی، صلح و آشتی و همگرایی جایگزین می نماید. هر چند دیوارهای ذهنی اینگونه افراد به قدری سیمانی و گچین است که در نظر اول چنین استنباط می شود که نور را برای نفوذ در اندرون ذهن و اندیشه شان، شانس نیست. اما طبق قانون فیزیکی- شیمیایی بنام قانون " تونل افکت " نور و در اینجا آگاهی، دیوارهای بتونی و سیمانی ذهن را با ایجاد تونل می شکافد و راه به درونگاه ذهن پیدا می کند و از آن خارج می شود. هر چند این الماس آگاهی و تیزاب روشنائی در چنین اذهانی به سختی عبور می کند، اما مطمئناً عبور می کند.

در این باره جای هیچ شک و شبهه ای برایم موجود نیست که اینگونه افراد "پرت" در هپروت آرمان شهر ایدنولوژیک، با این نغمه های زندگی آفرین، گوش و جانشان به سمفونی آگاهی و روشنایی آشنا می شود و پس از این آشنایی دگرگون کننده ی زندگی گذشته که سراسر تاریک بوده و با نور در ستیز، در ردیف اولین کسانی قرار می گیرند که برای خریدن بلیط کنسرت آگاهی دهنده و روشنایی بخش از دیگران سبقت می گیرند. صحت این گفتار را می توان در تغییرات اذهان خانواده ی " چپ " دید که سالها عادت کرده بودند از نور گریزان باشند و بسان حشرات از نور گریزان با تاریکی انس ویژه ای برقرار کنند. اما با فرو ریزی دیوار برلین و مردار شدن کمونیسم جهانی، بسیاری از این افراد تاریک اندیش دپروزی، دیوار ذهنی شان فرو ریخت و از خود بیگانگی تاریخی، به یگانگی تاریخی روی آوردند و گذشته ی تاریکشان را نقد کردند.

این قلم سر آن دارد که با کسب آگاهی روشنایی آفرین و سوار بر تجربه تاریک گذشته که خود معیاری برای ارزیابی درست دیدن است در حد توان و سواد خود، روشنایی و آگاهی و علم و معرفت را با دیگران تقسیم کند و در کنار آموختن از تاریخ و دیگران به هموعان خود بیاموزد. نیک می داند که مبارزه با جهل و خرافات و تیرگی و تاریکی بهایی سنگین را طلب می کند. اما چه باک برای فراهم آوردن آینده ای روشن، جان شیرینش را در طبق اخلاص به مردم با فرهنگ و زحمت کش و ستمدیده در طول و قرون اعصار هدیه کند.

تمامی تلاش زندگی و جوانی سوزش در این غربت غریب غرب در این راستا بوده است که بیاموزد و بعد بیاموزاند.

حال با این مقدمه، مراحل رضاشاه شدن رضاخان را به اجمال از نظر می گذرانیم:

رضاخان که بود و چگونه رضاشاه شد؟

رضاخان پیش از کودتای سوم اسفندماه ۱۲۹۹ یک فرد گمنام بوده است.

او در روستای آلاشت از توابع سوادکوه در استان مازندران دیده به جهان گشود.

پدربزرگ رضاخان، مرادعلی خان نام داشت که افسر ارتش بود که در محاصره هرات به سال ۱۲۲۷ به قتل رسید.

مراد علی خان هفت پسر داشت. پسر اول او چراغعلی خان بود که در تهران زندگی می کرد و دارای مقامی در ارتش بود.

پسر دوم مرادعلی خان، نصرت الله خان است که یاور فوج سوادکوه بوده و رضاشاه در دوران سربازی مدتی زیر دست او خدمت کرده است.

پسر سوم مرادعلی خان، فضل الله خان است که دو دختر به نام های کوکب خاتم و نونوش خاتم داشت.

پسر چهارم، عباسقلی خان نام داشته است.

نام فرزندان پنجم و ششم مرادعلی خان معلوم نیست. پسر هفتم مرادعلی خان عباسعلی خان، پدر رضاشاه است.

عباسعلی خان مشهور به داداش بیک در سال ۱۱۹۳ خورشیدی در آلاشت متولد شد و پس از گذراندن دوران جوانی به تهران رفت و مانند اجداد خود در فوج سوادکوه به حرفه سپاهیگری مشغول شد. او با درجه نایبی در سال ۱۲۳۵ در جنگ سوم افغان شرکت کرد.

عباسعلی خان دو بار ازدواج کرد. بار اول با یکی از منسوبین خود در آلاشت و بار دوم با نوش آفرین، مادر رضاشاه بود که ثمره این ازدواجها، چهار فرزند بود که سالم ماندند. از این چهار فرزند سه دختر از ازدواج اول و یک پسر از ازدواج دوم بود.

دختران عباسعلی خان به ترتیب خورشید خانم، دُدر خانم و نبات خانم بودند که نبات خانم را حُسنی خانم هم صدا می کردند.

عباسعلی خان در سال ۱۲۵۵ با نوش آفرین ازدواج می کند که حاصل این ازدواج فرزندی ذکور بنام رضا است. عباسعلی خان پس از شش ماه از تولد رضا فوت می کند.

رضاخان به تشویق دایی اش ابوالقاسم بیگ در سن پانزده سالگی به قزاقخانه پیوست. از چگونگی خدمت رضاخان در قزاقخانه پیش از ۱۲۹۰ اطلاع چندانی در دست نیست.

سال ۱۲۷۷ خورشیدی ابوالقاسم بیگ به فوج سوادکوه منتقل شد و رضاخان را هم با خود به فوج سوادکوه می برد. اما دیری نمی باید که رضاخان به دلیل اختلاف و ناسازگاری با نصرالله خان یاور فوج سوادکوه از آنجا خارج شد و مجدداً نزد کاظم آقا در قزاقخانه رفت و تا کودتای سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ در آنجا مشغول خدمت شد.

رضاخان در سال ۱۲۹۰ تحت فرماندهی فرمانفرما، در نبردهایی علیه سالارالدوله شرکت جست. زیرا سالارالدوله می خواست حکومت تهران را ساقط کند و برادرش محمد علی شاه را به تخت شاهی برگرداند.

♦ رضاشاه شدن رضاخان آهسته ولی بی وقفه بود. وی در اسفند ماه ۱۲۹۹ با عنوان جدید سردار سپه وارد کابینه شد و در اردیبهشت ۱۳۰۰ با کنار زدن سید ضیاء، وزارت جنگ را در اختیار گرفت.

♦♦ نه ماه بعد ژاندارمری را از وزارت داخله به وزارت جنگ انتقال داد و افسران ایرانی را که در دیویزیون قزاق خدمت می کردند به جای افسران سوندی و انگلیسی در مصدر کار لشکری قرار داد.

♦♦♦ شورش سرگرد لاهوتی را که گرایش بیگانه پرستی داشت، در نطفه خفه کرد و لاهوتی به شوروی فرار کرد و تا آخر عمر در تاجیکستان زندگی کرد .

♦♦♦♦ در مشهد، کلنل محمد تقی خان پسیان پس از قهر کردن با احمد قوام سر به طغیان می گذارد و با نیروهای امنیه تحت فرمانش خراسان را به اشغال خود در می آورد و پس از تأسیس حکومت ایالتی خراسان در آنجا حکومت نظامی اعلام می کند و بعد در صدد برمی آید اسکناس جدید در خراسان چاپ کند و تهدید کرد با ۴۰۰۰ سپاه و شاید به کمک میرزا کوچک خان به تهران حمله کند. همچنین او با بلشویک های آسیای میانه هم مذاکراتی کرد و از آنها یاری خواست و قصد داشت به سمت تهران پیشروی کند که در یک درگیری در قوچان شکست می خورد. بعد در ۹ مهر ۱۳۰۰ در تپه جعفر آباد کشته می شود و یا به قولی خودکشی می کند و قزاقها بلافاصله مشهد را به تصرف درآوردند.

♦♦♦♦♦ رضاخان با از بین بردن شورش جدایی طلب جنگلیان گیلان که با حمایت ارتش سرخ و نیروهای بلشویکی روسیه، جمهوری سوسیالیستی شوروی گیلان و مازندران را تأسیس کرده بودند، قدرت نظامی خود را مستحکم تر کرد.

حیدرخان در یک نزاع داخلی بوسیله جنگلیان کشته می شود. زیرا نمازگزاران رو به قبله کرمین، برای بدست آوردن تمامی قدرت و خلاص شدن از جنگجویان جنگلی و جدا کردن گیلان و مازندران و سپس خراسان، قصد جان میرزا کوچک خان را کرده بودند.

احسان الله خان با ارتش سرخ به شوروی فرار می کند.

این شورش جنگلیان پس از کشته شدن میرزا کوچک خان خاتمه پیدا می کند.

♦♦♦♦♦ در چهار سال بعدی موقعیت نظامی - سیاسی رضاخان مستحکمتر می شود. وی پس از ادغام ۷۰۰۰ قزاق و ۱۲۰۰۰ ژاندارم یک ارتش ۴۰۰۰۰ هزار نفری مرکب از پنج لشکر تشکیل می دهد.

وی با این ارتش جدید یک رشته عملیات پاکسازی و خواباندن هرج و مرج که در سراسر ایران بیداد می کرد، علیه قبایل و طوایف شورشی و هرج و مرج طلب و غارتگر انجام داد.

در همین راستا فتنه ها، غارتگریها و آشوبهای نا امن کننده امنیت مردم و ملت ایران را با رشادت هر چه تمامتر به ترتیب زیر:

در سال ۱۳۰۱ علیه کردهای آذربایجان غربی، شاهسون های آذربایجان شرقی و کهگیلویه ای های فارس.

در سال ۱۳۰۲ علیه کردهای سنجابی کرمانشاه، در سال ۱۳۰۳ علیه بلوچ های جنوب شرقی و لرهای جنوب غربی. در سال ۱۳۰۴ علیه ترکمن های مازندران، کردهای خراسان و اعراب طرفدار شیخ خزعل در خرمشهر که استان خوزستان را از مام وطن جدا کرده بودند، با موفقیت سرکوب و خاموش کرد و امنیت را به کشور برگرداند.

رضاخان در همین اوضاع و احوال برگرداندن امنیت به کشور، در سال ۱۳۰۲ به نخست وزیری رسید.

در سال ۱۳۰۴ به دلیل رشادت بی همتایی که از خود نشان داده بود از طرف مجلس شورای ملی، فرماندهی کل قوا، در کنار پست نخست وزیری به مسئولیت او اضافه شد.

سرانجام در آذر ماه ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان برای خلع قاجاریان از سلطنت و به تخت نشاندن سردار سپه تشکیل جلسه داد.

در اردیبهشت سال بعد سردار سپه با پوشیدن لباس نظامی مزین به جواهرات سلطنتی به عنوان رضاشاه، شاهنشاه ایران تاجگذاری کرد.

نگاهی گذرا به دوران رضاشاه

ابتدا اشاره کنم، که هیچ شخصیتی در تاریخ بشری پیدا نمی شود که عاری از خطا باشد. بویژه شخصیهایی که در مصدر کاری سترگ قرار می گیرند. اگر چنین نیاندیشیم، در واقع مطلق گرا هستیم. یعنی از شخصیهای تاریخی فقط انتظار اعمال درست را به چشم منتظریم که با نظرگاهمان هماهنگ باشد. در حالی که بایستی بدانیم که ما در یک جهان مادی زندگی می کنیم و طبق تنوری نسبیبت انشتاین، تمامی پدیده های موجود در این جهان مادی نسبی هستند و در این دیدگاه اساساً مطلق جزء، همین جهانی که در آن زندگی می کنیم، وجود ندارد. هم چنین لازم و ضروری است که هر پدیده یا عنصر اجتماعی را در شرایط زمانی و مکانی آن تجزیه و تحلیل کنیم. به عبارت دیگر امروز نمی توانیم و اجازه نداریم، که با دیدگاه امروزی، مثلاً شرایط زمان انوشیروان عادل از پادشاهان ساسانی را در رابطه با برخوردش با مزدکیان به تحلیل بنشینیم و با نگاه امروزی آن را مجازات کنیم. خیر، فاصله زمانی انوشیروان تا امروز زمانی حدود ۱۵۰۰ سال می گذرد و طی این مدت، تغییرات تدریجی روی هم انباشته شده و ما را به امروز و جهان امروزی رسانده، که سیستم- سرمایه داری نوین یکه تاز و میداندار جهان بشریت است و کمونیسم و سوسیالیسم خیالی در برابر آن یا تسلیم شدند و یا قادر به ادامه حیات اقتصادی نبودند و نیستند، چون حداقل شرایطش آماده نیست. با این توضیحات واضحاً می خواهیم به عرض برسانم که بررسی دوران رضاشاه بایستی با چنین نگاهی انجام گیرد وگرنه هر کس در گوشه ای می تواند از زاویه دید تنگش و بدون رجوع به اسناد تاریخی، شرایط اقلیمی و زمانه و مکانه تحلیل های صدمن یک غاز از خود بر جای بگذارد که فقط می تواند سبب گمراهی و تعصب افراد نا آگاه و... شود.

کافی است بی غرضانه نگاهی بر آنچه که بر ما ایرانیان در فاصله ۱۳۲۰-۱۲۹۹ گذشت به تاریخ بنگریم و در هر صفحه آن درنگ کرده و با تمامی هوش و خرد و وجدان سالم، رویدادهای آن دوره را از نظر بگذرانیم و شرایط اجتماعی آن دوره را در تمامی زوایای آن بررسی کنیم و ببینیم که شروع آن تاریخ چه بودیم و طی ۲۰ سال، بویژه ۱۶ سال پادشاهی رضا شاه چه شدیم. اینجاست که تیزاب پیشرفت و ترقی هر حائل سنگی و آهنی جلوی دیده گان انسان را در خود حل می کند و آینه کیود را با الماس نوآوری و تجدد در هم می شکند و آن چه را که عیان است بر ما می نمایاند. لازم به یادآوری نیست که تا مرحله «انقلاب شکوهمند» [!] و حتی دهه ای پس از آن، آنچه را که از تاریخ سلسله

پهلوی بویژه دوران رضاشاه به ما گفته بودند، تراوشاتِ ذهن بیمارِ گروها، احزاب و شخصیت‌هایی بود که آگاهانه جهت تخریب شخصیت رضاشاه و بویژه تاریخ جلوه دادن دوره ی دوران ساز او گام بر می داشتند. و من و تو و ما نخوانده مَلا شدیم و رگ گردن برجسته می کردیم که بلی، رضاشاه اله است وبله. در حالی که نه کتابی و حتی جزوه ای که بشود، دوران رضاشاه را بررسی کرد، نخوانده بودیم فقط در صحبت هایمان، نجوایای بیمارگونه ی افراد مغرض را که به شکل لالایی در گوشمان، طنین انداز بود، بلغور می کردیم. و در این زمینه چقدر به خودمان حق میدادیم، از اینکه دهان باز کنیم و مثلا به رضاشاه بگوییم رضا کچل یا رضاخان قلدر و... و فکر می کردیم با این جملات یا عبارات و انگها و پیریدن به سروروی این شخصیت تاریخی مترقی هستیم. و بعد این ترقی خواهی خود را هر چه بیشتر در صفوف مراسم عزاداری محرم و با کوفتن به سینه و پشت ویا شکافتن سر بوسیله قمه به نمایش می گذاشتیم.

تأسفم در این نیست که چرا آن روزها چنین می اندیشیدیم بلکه تأسفم در این است که امروز هم چنین می اندیشیم و هنوز در کوچه پس کوچه های ۴۰ سال پیش قدم می زنیم و همان حرف و حدیث را بر زبان می آوریم، بدون اینکه اندیشه ای پشت آن خوابیده باشد، بلکه لجوجانه قهر کردن را بهانه تراشی میکنیم. و راستی آیا میدانیم که لجاجت و قهر یکی از ویژه گی های دوران کودکی است که اندیشه ای بر پشت آن سوار نیست؟ اگر تا دیروز فضای آسمان ایران تیره و تار و جلوی چشمان ما حائل قطور ضد ملی کشیده شده بود و در یک چهارچوب فرقه ای تنگ زندگی می کردیم دوست داشتیم آن چه را که زیبا است، زشت ببینیم و سوزن به احساس خودمان میزدیم تا نسبت به هر زیبایی تنفر داشته باشیم و با پوشاک چریکی یا به اصطلاح خلقی، خود را مترقی میدیدیم و حرف های صدمن یک غاز به خورد خود و پیرامون تحویل می دادیم، درس دانشگاه را به درس تنفر از هر چه زیبایی و انسانی است، تقلیل میدادیم، خرافات روشنفکری را دامن می زدیم و در کنار مرتجعین واپسگرا به خود می بالیدیم و با یک جزوه چریکی، چریک می شدیم و پس از آن همرمز خودمان را بدلیل اخلاقی که نداشته ایم می کشتیم و با شنیدن نام مارکس، مارکسیست می شدیم و زیر بیرق تنها "سوسیالیسم موجود" سینه می زدیم و تنوری می بافتیم که شمال ایران، نفتش پیش کش رفیق استالین شود و... امروز اما دیوار چنین باورهایی فرو ریخت، آری دیوار برلین فرو ریخت و نمایان کرد آنچه را که تا دیروز برای ما مقدس بودند.

این فروریزی دیوار، فروریزی ذهنی آنانی که چنین دیواری داشتند، را سبب شد و واقعیت تاریخی و اجتماعی بر همگان عیان شد و من و تو و ما دیدیم، چه ها می گذشت که به من و تو و ما « بهشت زحمتکشان » لقب داده بودند. آیا فقط همین کافی نیست که خودمان هم تکانی بخوریم و یک خانه تکانی ذهنی انجام دهیم یا می خواهیم باز هم لجاجت و قهر کنیم و در آن دنیای کودکی بسربریم؟ دنیا از حالت بچگی در آمده و جوان شده است، آیا بهتر نیست ما هم جوان شویم و آن جامه فرقه ای و تنگ را دور بریزیم و در این دنیای جوان، شادابی و طراوت بچینیم و درس جوانی بخوانیم؟ مطمئن باشیم اولین درس جوانی و جوان شدن، خواندن و یادگرفتن تاریخ خودمان است و ملتی که تاریخ خود را نداند مجبور به تکرار آن است و امیدوارم که ما دیگر چنین نباشیم که تاریخ خودمان را تکرار کنیم. بلکه آنچه که هستیم ره به جلو بگشانیم نه عقب. برای یادگیری تاریخ بهتر است که از بدو پیدایش ایران و اینکه چگونه همین ایران فعلی بوجود آمده را شروع کنیم. ولی بدلیل وقت کم لازم است که هر ایرانی حداقل تاریخ خود را از مشروطیت به بعد، خوب مطالعه کند. در پس این مطالعه است که می فهمیم چقدر به ما ظلم شده و ظلم کردند و واقعیت های تاریخی را وارونه جلوه دادند. و این که من این نوشته را با دوره دوران ساز رضاشاه شروع می کنم به این دلیل است که معتقد هستم، ایران نوین، یعنی ایران قرن بیستم را مدیون تلاش خستگی نا پذیر این فرزند ایران دوست و وطن پرست می دانم.

حال شما را به فرازهایی از عملکرد این سرباز ایران ساز رجوع می دهم و قضاوت را به وجدان شما واگذار می کنم. بر گرفته از پژوهشی از این قلم در باره عملکرد خیانت کارانه پیشه وری:

برای بیدار کردن وجدان خفته و رطوبت کشیده در جهل و ذوب شده در ولایت « انترناسیونالیسم » کافی است اشاره کنم که زنان ما در آن شرایط یعنی سال ۱۳۰۰ به بعد علی رغم پوشش اجباری در چادر و چاقچور فقط ساعاتی در روز اجازه داشتند بیرون بیایند و از تمامی حقوق اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... محروم بودند و از ترس واپس گرایان قادر به هیچ کاری نبودند. موسیقی، این وسیله نوازش روح انسانی، تا آن زمان، فقیهان آن را صدای شیطان می نامیدند و هر کس به آن می پرداخت و یا حتی آن را گوش میداد، مرتکب گناهی کبیره می شد. ولی می بینیم در همین دوران، موسیقی فاخر و سرزنده دوره ساسانی با بارید و نکیسایش که این چنین خوار و ذلیل شده بود، به همت علینقی خان وزیری و حمایت رضاشاه و وزیر معارفش علی اصغر حکمت مبتکر طرح دانشگاه اولین رئیس آن، دوباره نسیم نوازش بخش خودش را در روح افسرده ایرانی دمید و از این طریق پای زنان را از پستوها و اندرون ها بیرون کشید و شور و

حال و جلوه ای تازه به موسیقی در حال شگفتن بخشیدند که در صدر فهرست این زنان هنرمند می توان قمرالملوک وزیری را نام برد که نه تنها برای همگان (مرد و زن) می خواند بلکه بی حجاب و نقاب بر روی صحنه ظاهر می شد. و برای نخستین بار در سال ۱۳۰۳ یعنی یازده سال پیش از کشف حجاب در تالار گراند هتل تهران در خیابان لاله زار بر روی صحنه رفت و در برابر زنان و مردان شگفت زده به آوازخوانی پرداخت.

حال ببینیم قمر در این باره چه می گوید « آن روزها هر کس بدون چادر بود، به کلانتری جلب می شد، با این همه وقتی به من پیشنهاد شد، بدون چادر در نمایش گراند هتل ظاهر شوم، قبول کردم و پیه ی کشته شدن را به تن خود مالیدم و روی صحنه رفتم. هیچ اتفاقی هم نیفتاد. حتی مورد استقبال هم قرار گرفتم » هم چنین در رابطه با موفقیت و استقبال عمومی و بسلا مت گذشتن از دست قداره بندان و واپسگرایان، چنین شرح می دهد « رژیم مملکت تغییر کرده و پس از یک بحران بزرگ، دوره آرامش فرا رسیده بود. حدس می زدم فکر برداشتن حجاب از همان موقع پیش آمده بود...».

قرار است روی هر صفحه از تاریخ درنگ کنیم و جوانب اوضاع را مورد بررسی قرار دهیم. پس قدری در اینجا درنگ می کنیم. اولین سنوالی که به ذهن هر خواننده بی طرف و بی غرض می رسد این است که چه اتفاقی افتاده است؟ فردی مثل قمر که تا دیروز اجازه نداشته، پا از خانه بیرون بگذارد و می بایستی حتی در خانه توی چادر و چاقچور زندانی باشد، ولی در سال ۱۳۰۳ بی چادر و بی نقاب در جلوی زنان و مردان روی سن برنامه می رود و برای مردم می خواند. مگر تا دیروز این صداها شیطانی نبودند و هر کس که به آن می پرداخت یا می شنید گناه کبیره مرتکب نمی شدند؟ پس چطور شد که یک زن بدون چادر و نقاب به خود جرأت داد، در مقابل واپسگرایان و قداره بندان بایستد و هنرنمایی کند و راه را برای زنان دیگر مثل قمرالملوک ضرابی، پروانه، روح انگیز و... باز کند. اینجاست که با نگاه به تاریخ این معما حل می شود. بر آمدن رضاشاه و حمایت او از زنان و موسیقی سبب میشود که این زنان قوی دل شوند و هنرهای نهفته سالیان و حتی قرن ها را در خود بیرون بریزند. و دیدیم که پس از آن چگونه شد و چه ستاره هایی در آسمان موسیقی ایران زمین درخشیدند که من و تو و ما در دوران خودمان به نیکی شاهدش بودیم.

از طرف دیگر اهمیت این موضوع و بر آمدن رضاشاه در این است که بخواهیم یک مقایسه بین دوران رضاشاه با این دورانی که در آن هستیم، انجام دهیم. آنوقت می فهمیم که رضاشاه چه کار سترگی انجام داده است. آیا این ننگ نیست که امروز پس از ۸۳ سال از آن تاریخ، زنان ما دوباره توی چادر و چاقچور می روند و صدای دل نشین و نوای گر آنها در سینه می ماند.

پس چطور شد که اینطور شد؟

آیا تخریب این شخصیت تاریخی کمک نکرده که این هیولاهای ما قیل تاریخ بر جان و مال و ناموس و فرهنگ ما سوار شوند و تمامی دستاوردهای اجتماعی- فرهنگی را به نابودی بکشانند؟ آیا فقط همین یک نمونه در مورد موسیقی و زنان کافی نیست، تکانی بخوریم و حایل جلوی چشمان مان را برداریم و نگاهی منصفانه به تاریخ کنیم؟ به که باید گفت در حالی که در سال ۱۳۱۹ جنگ جهانی دوم در اوج خود بود و آلمانیها تا قفقاز جلو آمده بودند و آمریکاییها در حال ساختن بمب اتم و آزمایش آن بودند ما فرستنده رادیویی نداشتیم تا خبرهای جنگ را به اطلاع مردم برسانیم و اولین بار فرستنده رادیویی در سال ۱۳۱۹ تأسیس شد تا قمرها بتوانند صدایشان را به گوش مردم برسانند.

نکته دیگر در مورد کشف حجاب است که در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ بوسیله رضاشاه صورت گرفت و نیمی از جمعیت کشورمان دیگر مجبور نبودند در چادر و چاقچور زندانی باشند. به نظر من این عملکرد رضاشاه بر تارک تاریخ نوین کشور ما که در جهت رفع ستم و آزاد ساختن زنها از پستوها و اندرون ها بود، چون الماس می درخشد و تاریخ گواهی داد و می دهد که زنان ما نه اینکه به گذشته رجعت نکردند بلکه خودشان را حتی با شرایط جهانی منطبق کردند و جلوه هایی از زیبایی و مدرنیسم را با لباسهای آراسته و با آرایشی متین و دل انگیز وارد جامعه کردند. پای زنان در مجالس و میهمانیها، تئاتر و سینما و حتی در سطح مقامات اداری- سیاسی باز شد. در حالی که تا قبل از بر آمدن رضاشاه زنان اساساً از هیچ حقوق اجتماعی برخوردار نبودند. حتی مردان هم با آن لباسهای عهد قاجاری که عمدتاً لباسهای گل و گشاد، لباده، شلوار پهن و بند تنبان و کلاه نمدی بود، به مرور از تن آنها خارج کرد و کت و شلوار و کراوات امروزی را بر تن مردان جامعه ایران پوشاند. آیا می شود به این عملکرد ترقی خواهانه و تجدد طلبانه رضاشاه ایرادی وارد کرد؟

کافی است بدانیم که اگر چنین شخصیتی در آن روزگار ظهور نمی کرد الان معلوم نبود سرنوشت ما چگونه می بود؟ و شک نداشته باشیم که اگر رضاخانی ظهور نمی کرد قرارداد ۱۹۲۱ بین انگلیس و شوروی بسته نمی شد، تا طبق آن قرارداد، شوروی ملزم شود خاک ایران را ترک کند و انگلیس از نقشه بلند پروازانه خود مبنی بر حفظ ایران به عنوان یک کلنی دست بردارد و مطمئن شود که با آمدن رضاخان سردار سپه، سدی کارساز در برابر توسعه طلبی حکومت بلشویکی در ایران ایجاد می شود و این قرارداد درست چهارروز بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که برابر با ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ است بوسیله مشاور الممالک فرستاده ویژه ایران به روسیه امضاء می شود. و می دانیم علم سیاست، علم شناخت و فرصت ها است و هم چنین علم ممکنات.

اگر سیاستمدارو یا دولتمردی، در شرایط تاریخی و تعیین کننده نتواند منافع ملی کشورش را در یک شرایط بسیار پیچیده و تضادها که در آن چند کشور دخیل هستند، تشخیص بدهد و شهامت و اقتدار در جهت کسب منافع ملی و استقلال کشورش را نداشته باشد، آن سیاستمدار و دولتمرد، مرگ تاریخی اش بسر آمده و بایستی از گردونه تاریخ حذف شود و اینجاست که رضاخان سردار سپه از اوضاع و شرایط ایجاد شده با دیویزیون قزاق خود در قزوین به سمت تهران حرکت می کند و تهران را تحت کنترل خود در می آورد. **و اینجاست که نقطه عطفی در زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و هنری کشورمان ایجاد می شود.** و از این تاریخ است که کشور ما ایران از قهقرای تاریخ به دنیای نوین بشریت پرتاب می شود و حرکتی نو آغاز می گردد.

حال بیابیم، صورت مسئله را طور دیگری طرح کنیم و در این طرح از علم ریاضیات کمک بگیریم. که در آن فصلی است بنام احتمالات یا حساب احتمالات که قوانین کوانتم بر همین علم احتمالات استوار است. والا در عالم منطق و خاصیت ماده نمی شود ذره را در حرکت خطی، دورانی و موجی ثابت فرض کرد بلکه نقش احتمال را در این تنوری در نظر می گیرند و با معادله شرودینگر موقعیت ذره را در حرکات نوری- کوانتمی حساب می کنند.

حال با وام گرفتن از این تنوری فرض می کنیم در آن مقطع مورد بحث، رضاخان در معادله ما وجود نمی داشت و بخواهیم امروز با علم احتمالات آن موقعیت را تجزیه و تحلیل کنیم. چه نتیجه ای می توان از آن بدست آورد؟

و نیک می دانیم بعد از انقلاب مشروطیت در سال ۱۲۸۵، هر چند نطفه اش با ایده آل های ترقی خواهانه بسته شده بود ولی در مسیر حرکتش به موانع گوناگون بر خورد کرد که از توان سردمداران انقلاب خارج بود. و به همین جهت شیرازه مملکت دست خوش هرج و مرج شد و هر کس در هر گوشه ای بیرق جدایی بر افراشته بود و شعار می دادند «منم منم بزیها» .

در همین دوران، که در اوج درگیری محمد علی شاه با مشروطه خواهان بود، قرارداد ۱۹۰۷ بین انگلیس و روسیه بدون حضور و یا بدون بازی گرفتن ایران بسته شد و ایران به دو منطقه نفوذ تقسیم گردید. و از پس این قرارداد بود که روسیه به خود اجازه می داد، برای حفظ محمد علی شاه و سرکوب انقلابیون، مجلس شورای ملی را به توپ ببندد و انگلیس هم در این شرایط در فکر چپاول مناطق جنوب ایران بود و هیچ گونه اعتراضی به این عمل قانون شکنانه ی بین المللی روسیه انجام نداد.

استبداد صغیر حاکم می شود، بعد از چندی محمد علی شاه بوسیله مجاهدان تیریزو مشروطه خواهان گیلان و ایل بختیاری سقوط می کند. احمدشاه ۱۲ ساله به تخت سلطنت می نشیند و در همین اوضاع است که جنگ جهانی اول بوقوع می پیوندد (۱۹۱۴). ایران اعلام بی طرفی می کند ولی کشور ایران بوسیله انگلیس و روسیه اشغال می شود، امپراتوری عثمانی متلاشی می شود و نقشه جغرافیای منطقه تغییر می کند و کشورهای جدیدالتاسیسی مثل سوریه، عراق، عربستان سعودی، اردن، اسرائیل (فلسطین)، کشورهای عربی حوزه خلیج فارس و همچنین لبنان و ترکیه فعلی بوجود می آید. اینجا است که پس از شکست امپراتوری اتریش- مجارستان و آلمان و عثمانی، غنایم بین کشورهای پیروز تقسیم می شود. فرانسه، سوریه و لبنان را دریافت می کند، فلسطین که شامل اسرائیل، اردن، عراق و نوار غزه می شود به انگلیس تعلق می گیرد. قسطنطنیه یعنی همین استامبول فعلی، تنگه های بسفروداردانل هم که در جنگ به روسیه قول داده شده بود، منطقه بی طرف اعلام شد و سراسر ایران هم به جزء منطقه نفوذ روسیه زیر پوشش قدرت انگلیس قرار گرفت. و مجموعه این تقسیمات بنام قرارداد ۱۹۱۵ در تاریخ ثبت شد و دست ایران را در تعیین سرنوشت خود هر چه کوتاه تر کرد. و همین امر سبب شد که در زمان وثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۹ بسته شود که تمامی ایران را تقدیم انگلیس می کرد. با این توضیحات می خواهیم بگوییم که اگر رضاخانی ظهور نمی کرد، بدلیل ضعف حکومت مرکزی

ایران و هرج و مرجی که سراسر ایران را فرا گرفته بود، نه اینکه کشور دچار چند پاره گی می شد، بلکه در کنار چند پاره گی، ایران یا کلنی انگلیس می شد و یا یکی از اقمار شوروی بلشویکی.

و باز طبق همان حساب احتمالات نام تو ومن و ما امروز می شد امیراف، احمداف و رمضان اف. و یا به بیمارستان می گفتیم « هاسپیتال » و دوچرخه را « بای سی کل ».

یعنی دیگر هویتی نداشتیم و حتی زبانمان هم دست خوش تغییر می شد. برای استدلال این سخنم به جمله آخر نقل و قول از قمرالملوک در همین نوشته در سطور بالا اشاره می کنم و توضیحات مختصری در موردش می دهم تا آن شرایط مورد بحث بیشتر روشن و آشکار شود. قمر می گوید « رژیم مملکت تغییر کرده... و پس از یک بحران بزرگ دوره آرامش فرا رسیده بود ». آری این همان قمری است که در سال ۱۳۰۳ اولین کنسرت را در گراند هتل لاله زار بدون حجاب و سر و روی برهنه در مقابل زنان و مردان، بدون ترس از عمله و اگره ارتجاع اجرا کرد. و راستی چرا قمر می گوید پس از یک بحران بزرگ، دوران آرامش فرا رسید؟ پر واضح است که قمر پنج سال قبل را با چشم و دل و جان نظاره کرده و در بطن جامعه دیده است چه هرج و مرجی در گوشه و کنار و حتی مرکز حاکم است. چون می دیده که هیچ گونه امنیتی در کشور وجود ندارد. راهزنی، دزدی، هتک ناموس، چپاول و زمزمه جدایی در گوشه و کنار مملکت بیداد می کرد. اینجا است که پس از برقراری امنیت و کوتاه کردن دست سارقین و گردنکشان داخلی و آزادی مملکت از دست بیگانه پرستان، قمر احساس آرامش می کند. نه قمر بلکه تمامی مردم ایران چنین احساسی دارند. حال بیائیم با هم صفحات تاریخ این دوره هرج و مرج را ورق بزنیم و در هر صفحه اش کمی درنگ کنیم. و خودمان را در آن شرایط قرار دهیم و عملکردها را متناسب با آن شرایط تحلیل کنیم.

هرچند این نوشته قطره ای است از تاریخ دوران رضاشاه. اما لازم بود که به قدر تشنگی چشیده شود.

اکنون مایل هستم برای بستن این بخش از برداشت تاریخی به فرازهایی از خدمات این معمار تاریخ نوین ایران به نقل از کتاب ۵۵ اثر علی دشتی داشته باشم که فهرست وار به قرار زیر است.

۱- از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا آخر ۱۳۰۰، غانله جنگل و مشهد خاتمه یافت و پاره ای از سرکشیهای آذربایجان و مازندران از بین رفت.

۲- متحدالشکل شدن سپاه ایران در سال ۱۳۰۰

۳- قانون خدمت سربازی در سال ۱۳۰۳

۴- پایان دادن به حکومت خود ساخته شیخ خزعل در سال ۱۳۰۳

۵- طرح راه آهن سرتاسری در بهمن ۱۳۰۴

۶- الغای کاپیتولاسیون و انجام حق قضاوت سفارت بیگانه در سال ۱۳۰۶

۷- تأسیس بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۷

۸- تشکیل نیروی دریایی در سال ۱۳۰۸

۹- الغای امتیاز نشر اسکناس توسط بانک شاهنشاهی و اختصاص آن به بانک ملی در سال ۱۳۰۹

۱۰- وضع کردن تعرفه مستقل برای واردات در سال ۱۳۰۹

۱۱- الغای امتیاز نامه داری و بستن قرارداد جدید با شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۱۱

۱۲- کار گذاشتن نخستین سنگ بنای دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۲ و تأسیس آن در سال ۱۳۱۳

۱۳- تأسیس بانک کشاورزی در سال ۱۳۱۳

۱۴- آزادی زن و الغای رسم حجاب در سال ۱۳۱۴

۱۵- گشایش کارخانجات دخانیات در سال ۱۳۱۶

۱۶- تأسیس بانک رهنی در سال ۱۳۱۶

a_panahan@yahoo.de

ارسال در تاریخ یکشنبه ۲۱ فوریه ۲۰۱۰
دوم اسپند ۱۳۸۸ (۲۵۴۸)